

پساتوسعه و نقد گفتمان نوسازی (مورد مطالعه شهرستان باشت)

^۱ بهادر عسکری
^۲ میثم موسائی
^۳ اکبر طالب پور

تاریخ وصول: ۱۴۰۰/۱۱/۰۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۱۹

چکیده

هدف این مقاله گفتگو در مورد چگونگی فهم و تحلیل درونمایه‌های مرکزی مسأله توسعه‌نیافتگی شهرستان باشت براساس پدیدارشناسی توصیفی است. اصول روش‌شناسی راهنمای تحلیل در این مقاله ریشه در فلسفه پدیدارشناسی دارد. این مقاله از تحلیل درون‌مایه‌های مبتنی بر سنت پدیدارشناسی توصیفی استفاده می‌کند و توصیف مفیدی را درخصوص چگونگی تحلیل ارایه می‌کند. بنیادهای معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی مشخص شده‌اند و گفتمان نوسازی مورد نقد قرار گرفته است. نوسازی به صورت‌های بی‌هنجاری، بیگانگی از خویشتن و بی‌خانمانی ذهن در ساحت آگاهی کنشگران پدیدار شده است. با نقادی از منطق اقتصاد زده رشد و پیشرفت و شکل‌گیری رویکردهای توسعه فرهنگی و درونزا شاهد سیطره گفتمان‌های فرهنگی و غیراقتصادی هستیم. از اندیشه‌های عام‌محور و اروپامحور غالب بر تفکر توسعه مرکزیت‌زدایی شده است. روایت محلی مهم و مردم طالب مشارکت هستند.

واژگان کلیدی: نوسازی، پساتوسعه، گفتمان، پدیدارشناسی، بازنمایی.

۱- دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.
۲- استاد گروه آموزشی برنامه‌ریزی، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، ایران. (نویسنده مسئول).
۳- دانشیار گروه جامعه‌شناسی، دانشگاه الزهراء، تهران، ایران.

مقدمه

در این بخش به بیان مسأله، ضرورت مسأله، مبانی نظری و اهداف می‌پردازیم. سال‌های متمادی تفکرات مکتب نوسازی، نوگرایی و تأثیر نهادهای مدرن بر زیست روزمره مردم، مورد مجادله و مناقشه صاحب‌نظران مختلف قرار گرفته است به گونه‌ای که شاهد شکل‌گیری پارادایم‌های مختلف در دفاع یا رد گفتمان نوسازی هستیم. توسعه برای حل مشکلات فقر، مناطق حاشیه‌ای، محیط زیست، جنسیت، نژاد، قومیت و . . . تبدیل به موضوعی جهانی شده است. یافتن راه‌حل‌های زندگی بهتر، انگیزه‌ای برای فعالیت‌های نظری و عملی کنشگران عرصه توسعه بوده است. پارادایم‌های مختلف توسعه با طرح مفاهیم، گزاره‌ها و نظریه‌ها هر کدام دریچه‌ای را بر روی بشریت باز کردند تا غایت اتوپیایی خود را برای رهاسازی نوع بشر ترسیم کنند.

توسعه در سیر تاریخی خود در بستری از مناقشات، تحولات پارادیمی متعددی اعم از نوسازی، وابستگی، توسعه‌گرایی، محیط زیست‌گرایی، ساختارگرایی، پسا ساختارگرایی و پساتوسعه‌گرایی را به خود دیده است. اقتصاددانان، مدیران و سیاستمداران با ایدئولوژی‌های و تفکرات مختلف سوسیالیستی، مارکسیستی، لیبرال و نتولیبرال تلاش کرده‌اند تا مسیر توسعه را از منظر بومی، نهادها، ستیز، آشتی، اصول فمینیستی و زیست محیطی و . . . جستجو کنند. نگارنده با ناکارآمدی تجربه نوسازی در این مقاله با رویکردی پدیدارشناسانه مبتنی بر تجربه زیسته و آگاهی زندگی روزمره، به بررسی گفتمان غالب نوسازی در شهرستان باشت از توابع استان کهگیلویه و بویراحمد می‌پردازد. باشت از شهرهای تاریخی و باستانی ایران بوده که پیشینه آن به دوره هخامنشی می‌رسد. طبق سرشماری نفوس و مسکن سال ۹۵ جمعیت این شهر ۲۱۶۹۰ نفر است که از این جمعیت ۱۰۷۶۴ آن ساکن در نقاط شهری و ۱۰۸۴۴ نفر ساکن در نقاط روستایی و ۸۲ نفر جمعیت غیرساکن می‌باشند. تفکر توسعه در این منطقه مشابه سراسر کشور متأثر از رویکرد نوسازی است. با اجرای طرح‌های عمرانی، در مقایسه با ادوار گذشته تغییرات فیزیکی در منطقه ایجاد و در حال گذار به شهری شدن هستند. ولی نتایج مطلوبی از سرمایه‌گذاری فیزیکی به دست نیامده است. اگرچه در محافل روشنفکری در حوزه اندیشه بررسی‌های دقیقی در خصوص الزامات توسعه صورت می‌پذیرد ولی هنوز غایت توسعه این مردمان با رشد کیفی توسعه گره نخورده است. شهرستان باشت به‌عنوان یکی از مناطق کشور با برنامه‌های متأثر از نظریه تکامل‌گرایی که نوسازی را در قالب یک فرایند مرحله به مرحله، غیرقابل بازگشت و رو به پیشرفت می‌دیدند و با نظریه‌های کارکردگرایی که سنت و نوگرایی را مغایر می‌دانستند به توسعه نرسید. با ناکارآمدی گفتمان نوسازی شاهد شکل‌گیری پارادایم‌های انتقادی هستیم که در قامت رویکردهای پسامدرن، پسا ساختارگرا و پساتوسعه به نقد توسعه و نوسازی پرداختند. روایت کلان نوسازی با تبیین کلی و جهانشمول خود ناکارآمدی خود را آشکار و مورد نقد پسا ساختاری قرار گرفت. پسا ساختارگرایی با استمداد از روش‌های

پدیدارشناسی و مطالعه امور خاص و متنوع نگاه ویژه‌ای به جهان دارد و اشکال جدید دانش را در ارتباط با قدرت می‌بیند. لارنس^۱(۱۹۸۱)، مطرح می‌کند که در فضای گفتمانی جدید روش‌هایی مانند روش تجربی و نظری، مقایسه‌ای و روانشناختی، روش کمی و کیفی که قبلاً روش‌های انحصاری و منحصر به فرد تلقی می‌شدند در آمیزه‌های التقاطی با یکدیگر و با فناوری‌های قدرت پیوند می‌خورند و تا زمانی به حیات خود ادامه می‌دهند که ظرفیت چنین تلفیقی را داشته باشند (لارنس، ۱۳۸۲: ۲۲۶). ایده پساتوسعه مستقیماً از نقد پساساختاری نشأت گرفته است و ایده اصلی نقد پساساختاری، ارایه نمونه دیگری از توسعه نیست بلکه چرایی شیوه‌های دقیقی است که از طریق آن مناطق توسعه‌نیافته شناخته شده و نیازمند توسعه تشخیص داده شده‌اند. در ادبیات پسامدرن، گرایشی در جهت رد کردن الگوهای غربی توسعه و به‌طور کلی دانش‌های علمی مورد استفاده الگوی غربی وجود دارد و به‌جای جستجوی بدیل‌هایی برای توسعه به طرد کامل پارادایم توسعه می‌پردازد (ازکیا و همکاران، ۱۳۹۱: ۲۴۰). در این مقاله با استفاده از ادبیات پسامدرن، پساساختارگرا و پساتوسعه و با روشی پدیدارشناسانه به بررسی معانی الگوی غالب نوسازی در ساحت آگاهی کنشگران شهر باشت می‌پردازیم.

این مطالعه کیفی با بیان مسأله پژوهش که هدایتگر کار محقق است آغاز شده است. مسأله پژوهش در کار کیفی نوعی خردمایه برای مطالعه بهتر را به ما می‌دهد و با این کار آگاهی ما از تجربه‌ای که فراموش شده افزایش می‌یابد و به پدیداری موضوع و شیوه درک آن کمک می‌کند. مردم منطقه باشت ناخوشایندی‌هایی از دوران مدرن دارند و ضمن سختی‌های دوران سنتی از سامان‌یافتگی ساخت - اجتماعی و اقتصادی آن رضایت داشتند. لذا تحت تأثیر مدرنیته و فرآورده‌های آن نابسامانی‌هایی در زیست روزمره خود مانند فقدان عاطفه در زیست شهری، مواجهه با سازمان‌های اداری ناکارآمد، نداشتن جایگزینی برای زوال دین، زیست فردی و تضعیف سیستم‌های مشارکت و سازمان‌های مشارکتی مانند «بنه» و نبود جایگزینی برای آن‌ها دارند. در این تحقیق باید مسأله توسعه‌نیافتگی را از طریق بررسی تجربه زیسته مشترک افراد مورد مذاقه قرار دهیم و آگاهی بیشتری به‌دست بیاوریم.

نگارنده این تحقیق را با روش کیفی انجام می‌دهد. فلیک بر این باور است که تحقیق کیفی ارتباط خاصی با مطالعه روابط اجتماعی دارند و وامدار این واقعیت است که زیست جهان‌ها متکثر شده است و این متکثر شدن را با تعبیر کلیدی مانند «ابهام‌های تازه»، رشد فردی شدن شیوه‌های زیست و الگوهای زندگی و حل شدن نابرابری اجتماعی قدیم در تنوع جدیدی از محیط‌های اجتماعی، خرده فرهنگ‌ها، سبک‌های زندگی و شیوه‌های زیست نشان داده‌اند. این متکثر شدن حساسیت زیادی را نسبت به مطالعه تجربی مسایل ایجاد می‌کند. با توجه به متکثر شدن سبک زندگی و الگوهای تفسیر در جوامع مدرن و

۱- Lawrence

پست‌مدرن، موضع اصلی جامعه‌شناسان عدم‌آشنایی با چیزی است که عملاً در حوزه زندگی مورد مطالعه رخ می‌دهد. مسایل به قدری نوظهورند که روش‌شناسی قیاسی و استخراج فرضیه دیگر پاسخگو نیست و برای مطالعه زندگی اجتماعی به مفاهیم حساسیت‌برانگیز نیاز داریم تا نظریه براساس مطالعات تجربی تدوین شود.

اهداف اصلی این تحقیق با توجه به نوع مطالعه پدیدارشناسی در راستای جریان توسعه و ناکارآمدی آن در منطقه باشت با تأکید بر توصیف، تجارب، معنا و ذات توسعه از منظر مشارکت‌جویان بیان شده است و شامل دستیابی به نوعی عقلانیت کارکردی است تا ضمن ماندن در این وضعیت از آثار زیانبار توسعه در امان ماند. توجه به سایر ابعاد توسعه مانند ابعاد سیاسی، فرهنگی و اجتماعی که مغفول مانده است. از دانش روزمره مردم عادی برای توسعه منطقه باشت استفاده می‌کنیم. ایران اگرچه می‌تواند یک هویت معنادار واحد باشد ولی دارای اقلیم‌های متفاوت و تنوعات زیادی می‌باشد و منطقه باشت به‌عنوان یک منطقه خاص دارای بافت بومی است و عقلانیت بومی خود را دارد و شناخت آن به توسعه این منطقه کمک می‌کند. توسعه امری زمانمند و مکانمند است که در جغرافیا و اقلیم خاص و با دخالت زمان بر اساس تجربه زیسته مردمان صورت می‌پذیرد. با انجام یک تحقیق پدیدارشناسانه به مجموعه‌ای از دانش مردمی براساس تجربه زیسته زندگی روزمره آنان دست پیدا می‌کنیم و این تجربیات و تأملات را به‌عنوان مشاوره جهت گنجاندن در برنامه‌ها و اسناد به مراکز مربوط به توسعه این شهر پیشنهاد می‌دهیم. بسیاری از مفاهیم توسعه، ابداع جامعه‌شناسان و متخصصان علوم اجتماعی است در مصاحبه با مشارکت‌جویان به مفاهیمی می‌رسیم که برساخت خود کنشگران است و این کنشگران مربوط به یک اقلیم و ناحیه خاص هستند. لذا وقتی واقعیت را براساس زبان زیست روزمره بیان می‌کنند، می‌توانیم به دریافت مفاهیم بومی برسیم. این کار نوعی «ابداع مفاهیم از آن خود» برای توسعه شهر باشت می‌باشد. مطالعات اولیه نوسازی یا مطالعات کلاسیک که حاوی مفروضات اصلی تکامل‌گرایی و کارکردگرایی هستند، الگوهایی را برای تحقیقات نوسازی فراهم آوردند و موجب آغاز یک رشته بررسی‌های تجربی در مورد پیشرفت کارفرمایی، نگرش و رفتارهای نوگرا، مذهب ژاپنی و عوامل همبسته اجتماعی و اقتصادی با دمکراسی گردیدند. سو^۱ (۱۹۹۰)، مکتب نوسازی را محصول سه رویداد مهم در دوران بعد از جنگ جهانی دوم می‌داند. اولین رویداد ظهور ایالات متحده به‌عنوان یک ابرقدرت بود. ایالات متحده در دهه ۱۹۵۰ عملاً مسئولیت اداره امور جهان را برعهده گرفت. واقعه دوم گسترش جهانی کمونیسم بود. اتحاد شوروی نفوذ خود را نه‌تنها در اروپای شرقی بلکه حتی در چین و کره و در قاره آسیا نیز گسترش داده بود. رویداد سوم تجزیه امپراطوری‌های استعماری اروپایی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود که موجب

ظهور شمار بسیاری از کشور - ملت‌های جدید در جهان سوم گردید. این کشورهای نوظهور هر یک دنبال الگویی برای رشد و توسعه اقتصادی و اعتلای سیاسی و استقلال خود بودند. در یک چنین زمینه تاریخی طبیعی بود که نخبگان سیاسی در آمریکا اندیشمندان علوم اجتماعی را به مطالعه کشورهای جهان سوم ترغیب نمودند و از این طریق خواستند ضمن دستیابی به توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی در این مناطق از غلتیدن کشورهای مزبور به دامان بلوک کمونیستی نیز جلوگیری نمایند (سو، ۱۳۷۸: ۳۰).

مکتب نوسازی از بدو پیدایش در جستجوی تئوری بود و برای توضیح نوسازی جهان سوم از بنیادهای تئوریک نظریه تکامل‌گرایی و کارکردگرایی بهره گرفت. در نظریه کلاسیک تکامل‌گرایی سه فرض عمده حاکم بود. فرض اول این بود که تغییر اجتماعی فرایندی یک سویه است به عبارتی جامعه انسانی، به‌طور اجتناب‌ناپذیری در راستای یک جهت و از مرحله‌ای بدوی به مرحله پیشرفته سیر می‌کند. فرض دوم نظریه مزبور یک قضاوت ارزشی را به این فرایند تکاملی تحمیل می‌کرد. به عبارتی حرکت به سمت مرحله آخر مثبت و ارزشمند تلقی می‌شد. چرا که نشانگر پیشرفت، انسانیت و تمدن بود. فرض سوم آهنگ تغییرات اجتماعی، آرام تدریجی و انباشتی است یعنی تغییرات اجتماعی به‌صورت تکاملی و نه انقلابی است. بخش دیگر میراث تئوریک مکتب نوسازی، نظریه کارکردگرایی پارسونز است که مفاهیم آن نظیر سیستم، ضرورت کارکردی، تعادل خودمحور و متغیرهای الگویی به درون آثار بسیاری از نظریه‌پردازان نوسازی راه یافته است. پارسونز^۱ (۱۹۵۱) از مفهوم سیستم برای نشان دادن تطابق موزون میان نهادها استفاده برد. هر نهاد برای رشد و ثبات جامعه وظیفه خاصی را برعهده دارد. پارسونز با طرح مفهوم ضرورت کارکردی اعتقاد دارد هر جامعه‌ای که بخواهد زنده بماند، باید چهار کارکرد ویژه مهم تطابق با محیط، دستیابی به هدف، یکپارچگی و حفظ الگوهای ارزشی را به انجام برساند. پارسونز برای جوامع سنتی و نوگرا مفهوم متغیرهای الگویی^۲ را به کار می‌برد. (همان مأخذ: ۳۴-۳۲). متغیرهای الگویی، روابط اجتماعی مهمی هستند که در بستر نظام فرهنگی یعنی متعالی‌ترین و مهم‌ترین سیستم در چارچوب نظری پارسونز قرار داشته و از خصوصیت دوام‌پذیری و تکرارپذیری برخوردارند. پارسونز پنج دسته متغیر الگویی را مطرح می‌کند که شامل روابط شخصی در برابر روابط غیرشخصی، روابط خاص‌گرایی در برابر روابط عام‌گرایی، جهت‌گیری جمع‌گرا در برابر خویش‌گرایی، انتساب در مقابل اکتساب، نقش‌های اختصاصی در مقابل آمیختگی نقش‌ها می‌باشند. (همان مأخذ: ۳۶-۳۵). نوسازی در مطالعات کلاسیک خود الگوهایی را برای تحقیقات نوسازی فراهم آورد.

۱- parsons

۲- pattern variables

به اعتقاد مک کله‌لند^۱ (۱۹۶۴)، کارفرمایان داخلی، بیشترین مسئولیت را در نوسازی اقتصادی کشورهای جهان سوم دارند. وی معتقد است محققان نباید صرفاً عوامل اقتصادی را مورد بررسی قرار دهند، بلکه باید وضعیت کارفرمایی را نیز مطالعه کنند. سیاست‌گذاران علاوه بر سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های اقتصادی، سرمایه‌گذاری در عوامل انسانی را نیز مورد توجه قرار دهند. هدف مدیران کسب سود نیست، بلکه میل و انگیزه پیشرفت دارند. کشورهایایی که انگیزه پیشرفت بیشتری به دست بیاورند از توسعه اقتصادی بیشتری برخوردار می‌شوند. ریشه‌های تقویت انگیزه پیشرفت طی فرایند جامعه‌پذیری از طریق والدین تقویت می‌شود (ازکیا و همکاران، ۱۳۹۱: ۳۳). یکی دیگر از متفکران نوسازی کلاسیک، اینکلس^۲ (۱۹۶۴)، است که تأثیرات نوسازی را بر نگرش‌ها، ارزش‌ها و شیوه‌های زندگی انسان‌ها مورد مطالعه قرار می‌دهد. اینکلس پس از انجام مطالعات تطبیقی در میان کشورهای مختلف الگوی ثابتی از «انسان‌های متجدد» را کشف کرد. این افراد ویژگی‌هایی مانند آمادگی برای پذیرش تجربیات جدید، داشتن استقلال بیشتر از چهره‌های صاحب اقتدار، اعتقاد به علم، تحرک‌گرایی، استفاده از تحرک‌گرایی، استفاده از برنامه‌ریزی بلندمدت دارند. اینکلس، وارد شدن در سیاست مدنی تحصیلات و کار در کارخانه را مهمترین عواملی می‌داند که جهان سوم را به پذیرش ارزش‌های نوین سوق می‌دهند (همان مأخذ، ۳۳-۳۴). متفکر دیگر این حوزه پیتر بلا^۳ (۱۹۵۷)، نشان می‌دهد که مذهب توکوگاوا به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از طریق نظام سیاسی و خانواده تأثیر مطلوبی بر عقلانیت اقتصادی ژاپن داشته است (همان مأخذ: ۳۴). لیپست^۴ (۱۹۶۳)، اندیشمند دیگر این مکتب رابطه بین دموکراسی سیاسی و توسعه اقتصادی را مورد بررسی قرار می‌دهد. لیپست، توجه خود را بر نقش اجتماعی توسعه اقتصادی در پیشرفت دموکراسی در کشورهای جهان سوم متمرکز کرده است (همان مأخذ: ۳۴). در اواخر دهه هفتاد، اندیشمندان نوسازی با اصلاح بخشی از اندیشه‌های خود یک رشته مطالعات جدید را با عنوان مطالعات نوسازی جدید آغاز کردند. این مطالعات جدید به تبیین توسعه‌ای پرداختند که اساساً از طریق عوامل داخلی نظیر ارزش‌های فرهنگی و نهادهای اجتماعی صورت می‌پذیرد. وانگ^۵ (۱۹۸۸)، با طرح مفهوم «تبارگرایی در مدیریت»^۶ بر تفسیر نظریه‌پردازان اولیه نوسازی نقد وارد می‌کند و تأثیر خانواده را بر سازمان داخلی بنگاه‌های چینی در هنگ‌کنگ به‌خصوص از طریق نظریه و عملکرد شیوه مدیریت پدرسالارانه، استخدام فامیلی و مالکیت خانوادگی بررسی می‌کند و ثابت می‌کند که خانواده تأثیر مثبتی

۱- McClelland

۲- Inkeless

۳- Bellah

۴- Lipset

۵- Wong

۶- Entrepreneurial Familism

بر توسعه اقتصادی داشته است. تبارگرایی در مدیریت ویژگی‌هایی از جمله تمرکزگرایی، خودکفایی، استقلال و تحول دایمی دارد. وانگ می‌گوید نباید مسایل را از دریچه دوگانگی حاد میان نگرش عام‌گرایانه اروپایی و خاص‌گرایانه چینی تحلیل کرد. الگوهای متفاوت ساخت اجتماعی در چین لزوماً به الگوهای نوسازی دیگری منجر می‌شود که منحصر به فرد است و بررسی جداگانه‌ای را می‌طلبد (سو، ۱۳۷۸: ۸۴).

دیویس^۱ (۱۹۸۷)، با طرح «نظریه حصارها»^۲ از زاویه سنت‌گرایی به این وضعیت می‌پردازد که چگونه جوامع سنتی برای دفاع از خود در مقابل پیشرفت‌های خردکننده ارزش‌های سرمایه‌داری به برپا کردن حصارها می‌پردازند. جوامع سنتی از پیشرفت بیمناک نیستند، بلکه از آشفتگی و فساد اجتماعی و اخلاقی که در نتیجه مبادله و تجارت افسارگسیخته پدید می‌آید در هراسند. در مجموع دیویس بر این باور است که مذهب می‌تواند جامعه را تطهیر کند و مذهب با نقش کارکردی و مشروعیت بخشی خود دچار تحول گشته و می‌تواند در توسعه نقش جدید خود را ایفا کند. بنوعیزی^۳ (۱۹۸۷)، به بررسی نقش مذهب در توسعه می‌پردازد. بنوعیزی طرفدار بازگشت به سنت است و این که سنت می‌تواند پاسخگوی نیازهای فردی و جمعی باشد و از توانمندی زیادی برای بسیج و تحول اجتماعی برخوردار است. بنوعیزی به بحث در مورد ریشه‌های ساختاری انقلاب ایران می‌پردازد. ایران در دهه ۱۹۷۰ تجربه یک نوسازی گسترده مشتمل بر توسعه صنایع بزرگ، رشد شهرنشینی، گسترش آموزش‌های رسمی و رشد وسایل ارتباط جمعی را پشت سر گذاشت. اما این موج نوسازی به نفع عوامل غربزده، طبقات متوسط و بالای شهری و همچنین اشرافیت کارگری در بخش صنایع مدرن تمام شد. از طرفی درست به موازات این نوسازی، عواملی چون نابرابری ساختاری، سرسپردگی شاه نسبت به آمریکا، تحقیر فرهنگ اسلامی، سرکوب و فساد مزمن رژیم نیز جریان داشت. در نتیجه عملکرد نیروهای نوسازی، شکاف فرهنگی عمیق بین یک بخش کوچک نوگرا متشکل از نخبگان تحصیل کرده به سبک غربی و یک بخش سنتی متشکل از دهقانان، تهدیدستان شهری، بازرگانان کوچک و افرازمندان ایجاد شده بود. بخش نوگرا مدافع ارزش‌های غربی و بخش سنتی حامی ارزش‌های سنتی اسلامی بود. بالأخره تأکید بنوعیزی بر بازشدن باب گفتگو بین سنت و نوگرایی با تأکید بیشتر بر سنت است (همان مأخذ: ۱۰-۹۶).

نظریه نوسازی جدید با تأکید بر سنت، تاریخ و تحلیل‌های پیچیده‌تر، اصلاحاتی را داشته است. خروجی تفکرات مکتب نوسازی در کنار پیشرفت‌هایی که در ابعاد سخت‌افزاری اعم از طرح‌های عمرانی، جاده، پل‌سازی، ساختمان‌سازی داشته است ولی بخش عمده‌ای از جامعه شامل فقرا، نیازمندان، حاشیه‌نشینان،

۱- Davis

۲- Theory of Barricades

۳- Banuazizi

طردشدگان و افراد فاقد قدرت از کانون فرایند توسعه دور شدند. باید فرایندهایی را بشناسیم که به شناخت مشکلات توسعه، تصمیم‌گیری و پیکربندی سیاست‌ها کمک کند. چمبرز^۱ (۱۹۸۱)، با طرح مفهوم خودآگاهی انتقادی خواستار تجدید نظر متخصصان در نقش و اقداماتشان شد و در این راستا ایدئولوژی توسعه مشارکتی و روش‌شناسی ملازم با آن را مطرح کرد. گام برداشتن در راستای توسعه عمدتاً توسط افراد بیرونی^۲ بوده است که اگرچه نیت خیر داشته‌اند ولی زاده منطقه هدف نیستند و فقر و محرومیت آن‌ها را مستقیم تجربه نکرده‌اند و تفسیر کنش‌های این متخصصان براساس مفاهیم از پیش تعیین‌شده^۳ و ادراکات نادرست^۴ می‌باشد. باید دنبال جستجوی گونه محلی توسعه باشیم. مردمی که از نظر اجتماعی محروم و از نظر جغرافیایی در پیرامون و از نظر زیست محیطی در حاشیه قرار دارند. ارزیابی مشارکتی باید جایگزین پیمایش محلی متخصصان شود (چمبرز، ۱۹۸۱: ۱۹). با شکل‌گیری تفکرات پست‌مدرن شاهد ورود نقدهایی بر گفتمان نوسازی و توسعه هستیم. در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ مفهوم ساختارها و کلیت‌ها - در مفهوم جوامع به مثابه کلیت‌ها و در مفهوم نظریه به مثابه تبیین‌های کل‌نگر - مورد تردید قرار گرفتند. نظریه‌پردازی انتقادی به‌ویژه در فرانسه در دهه ۱۹۷۰ اشکال پساساختاری مختلف به خود گرفت. متفکران پساساختارگرا موضوعات ساختاری را در کاربردهای جدید دنبال کردند. پیِت^۵ (۱۹۹۹)، با تشریح دیدگاه ژان بودریلار^۶ (۱۹۸۳)، توسعه را در فضای پساساختاری بررسی می‌کند. ساختارها شکل داستانی می‌گیرند. برای مثال تغییر ساختاری از شیوه تولید به قوانین و مقررات یا آیین تولید اتفاق افتاد و به‌جای نیروها و روابط تولید مادی، نشانه‌ها و ضوابط فرهنگی، مؤلفه‌های اولیه زندگی اجتماعی بودند. اکنون در فراواقعیتی از شبیه‌سازی‌ها زندگی می‌کنیم که در آن تصویر، منظره و بازی نشانه‌ها جانشین منطق تولید می‌شوند. پساساختارگرایی برای نقد مدرنیته، زبان فرهنگی را به‌کار می‌برد. این وضعیت برای نظریه‌پردازان پسامدرن آغاز عصر جدیدی بود (پیِت و هارت ویک، ۱۳۸۹: ۱۸۰). یکی از مفاهیم اصلی مرتبط با حوزه‌های بازنمایی، گفتمان^۷ از جمله مباحث علم زبان‌شناسی است که از آن به‌عنوان عرف و کارکرد اجتماعی تعبیر شده است (فرکلاک، ۱۹۸۹: ۱۷). از این عبارت می‌توان نتیجه گرفت که شیوه به‌کارگیری زبان در هر جامعه‌ای براساس نگرش‌ها و ارزش‌های موجود در آن جامعه شکل می‌گیرد. میشل فوکو^۸، می‌نویسد مجموعه‌ای از احکام را تا زمانی که متعلق به

۱- Chambers

۲- Outsiders

۳- Preconceptions

۴- Misperception

۵- Peet

۶- Jean Baudrillard

۷- discourse

۸- Foucault

صورت‌بندی گفتمانی مشترکی باشند، گفتمان می‌نامیم. گفتمان متشکل از تعداد محدودی از احکام است که می‌توان برای آن‌ها مجموعه‌ای شرایط وجودی را تعریف کرد (سلطانی، ۱۳۸۴: ۴۰).

مفهوم گفتمان، امروزه به صورت یکی از مفاهیم کلیدی و پرکاربرد در تفکر فلسفی، اجتماعی، سیاسی و ارتباطی مغرب زمین درآمده است و با مفاهیمی چون سلطه، زور، قدرت، مهاجرت، نژادپرستی، تبعیض جنسی و نابرابری قومی همراه است. گفتمان، امروزه بیانگر ویژگی‌ها و خصوصیات تاریخی چیزهای گفته شده و موضوع‌هایی است که ناگفته باقی می‌مانند. گفتمان‌ها نه تنها در مورد چیزهایی هستند که گفته یا درباره‌اش فکر می‌شود، بلکه درباره این نیز هست که چه کسی، در چه زمانی و با چه آمریتی می‌تواند صحبت کند. گفتمان‌ها مجسم‌کننده‌های معنا و ارتباطات اجتماعی و شکل‌دهنده ذهنیت و ارتباطات اجتماعی - سیاسی هستند. در نظر فوکو، گفتمان‌ها اعمالی هستند که به طور نظام‌مند موضوعاتی را شکل می‌دهند که خود سخن می‌گویند. گفتمان‌ها، درباره موضوعات و هویت موضوعات سخن نمی‌گویند بلکه سازنده این موضوعات هستند و در فرایند این سازندگی مداخله خود را پنهان می‌کنند (فوکو، ۱۳۸۹: ۸۵).

بازنمایی^۱، تولید معنا^۲ از طریق چارچوب‌های معنایی و گفتمانی است. استوارت هال^۳ می‌گوید هیچ چیز معناداری خارج از گفتمان وجود ندارد و ما جهان را از طریق بازنمایی می‌سازیم و بازسازی می‌کنیم. ارتباط بازنمایی با زندگی و تجربه مردم در جهان اجتماعی، پیچیده است. اما بازنمایی‌ها برای مردم واقعی، دارای پیامدهای واقعی است. ریچارد دایر، براین نکته تأکید دارد که نحوه برخورد با گروه‌های اجتماعی، در بازنمایی فرهنگی، بخشی از این نکته است که با آن‌ها در زندگی واقعی، به چه نحو برخورد می‌شود. زیرا فقر و تبعیض توسط بازنمایی تقویت و نهادینه می‌شود (Calvert & Lewise, ۲۰۰۲: ۲۰).

ریتزر^۴ (۲۰۰۸)، قدرت و دانایی از نظر فوکو به هم مرتبط می‌باشند. قدرت و دانش با هم متضاد نیستند. دانش باعث شکل‌گیری قدرت و در خدمت آن است و به ذهنیت‌ها و شکل‌گیری رشته علمی کمک می‌کند. تا در چارچوب این رشته علمی رابطه قدرت و دانش بررسی شود. منشأ دانش، قدرت است و قدرت دانش را تولید می‌کند. تحت تأثیر رویکردهای پسا‌ساختاری و پسا‌مدرن، رویکرد توسعه مورد انتقاد قرار گرفت. اول این که تغییر نگرش‌ها به توسعه صورت پذیرفت. پیشرفت، توسعه و بهبودی همه در سطح پیش‌بینی خوب به نظر می‌رسیدند. سودمند بودن مفهوم توسعه و این که چه کسی سودمندی را تعریف می‌کند و سودمندی برای چه کسی است، مورد تردید قرار گرفتند. توسعه‌نیافتگی شکلی از آگاهی زندگی روزمره بود تا معیار ناقص زندگی، حالت مادی شده ذهن که در آن نیازهای جمعی به تقاضای

۱- representation

۲- Meaning

۳- Hall

۴- Ritzer

راه‌حل‌های بسته‌بندی شده تبدیل شود که برای همیشه دور از دسترس اکثریت مردم باشد. دوم این که در روش‌شناسی به کار رفته در مطالعه توسعه تغییری بوجود آمد. به نظر پسا ساختارگرایان توسعه، ساخت اجتماعی یا مفهومی بود که تاریخی بی‌نظم یا فرهنگی (طبیعی) داشت. عقلانیت‌های اقتصادی حاصل فرهنگ بودند. تحلیل گفتمان بخش اساسی از مطالعات توسعه شد و تاریخ ایده‌ها و گفتمان‌ها در مطالعات توسعه مورد تأکید قرار گرفتند. اسلیتر^۱ (۱۳۹۳) نظریه نوسازی را بازتاب اراده معطوف به قدرت مکانی می‌داند. قدرتی که در صدد مطیع ساختن، مهار و همگون‌سازی جهان سوم به مثابه دیگری است (پیت و هارت ویک، ۱۳۸۹: ۲۰۵).

اسکوبار^۲ به تبعیت از فوکویه نقد توسعه پرداخت. اقدام خلاقانه اسکوبار مستلزم استفاده از مفاهیم پسا ساختاری و پسا استعماری در گفتمان توسعه بعد از جنگ و توجه ویژه به نظریه توسعه اقتصادی و تولید منظم دانش و قدرت در برنامه‌ریزی، روستائینشی، بهداشت، تغذیه، پایداری، زنان و توسعه بود. فرض تشکیل‌دهنده توسعه به‌عنوان گفتمان پس از جنگ، اعتقاد به نوسازی از طریق صنعتی‌شدن و شهرنشینی بود. مهمترین عناصر آن تشکیل سرمایه، آموزش ارزش‌های فرهنگی مدرن، نیاز به ایجاد نهادهای نوگرا در مقیاس‌های متفاوت از مقیاس جهانی به ملی و منطقه‌ای بود. توسعه حاصل تنظیم تمامی این عناصر در سنتز نظریه‌های رشد و نوسازی بود. این نظام فکری شرایطی را مشخص کرد که اهداف مفاهیم و استراتژی‌ها تحت آن قابل الحاق به گفتمان توسعه بودند. نظام روابط، رویه استدلالی را ایجاد می‌کند که این رویه قوانین بازی را تعیین می‌کند. یعنی این که چه کسی، از کدام دیدگاه، با کدام مجوز و بر اساس کدام معیار کارشناسی، می‌تواند صحبت کند. تحت سلطه توسعه، دستگاه‌های تولید دانش و اطلاعات، اقتصاد سیاسی جدیدی از حقیقت را ایجاد کرد که متفاوت از حقیقت عصر استعمار بود (همان مأخذ: ۲۰۹). اسکوبار (۱۹۹۵)، ساختن جهان سوم از طریق گفتمان‌ها و اعمال توسعه بایستی در ارتباط با تاریخ گسترده‌تری تحت عنوان مدرنیته غربی در نظر گرفته شود. توسعه دانش پیرامون جهان سوم را با انباشت اشکال قدرت و مداخله پیوند می‌زند و با این کار جهان سوم را تولید و توصیف می‌کند. با این گفتمان، حکومت‌ها و اجتماعات به‌عنوان توسعه‌نیافته در نظر گرفته می‌شوند و بر همین مبنا با آن‌ها رفتار می‌شود. (ازکیا و همکاران، ۱۳۹۱: ۴۰۷).

پساتوسعه^۳، توسعه را گفتمانی اروپامحور و پروژه‌ای امپریالیستی می‌داند و دنبال جایگزین‌هایی برای توسعه است و معمولاً دنبال ترکیبی از عناصر سنتی و مدرن فرهنگ و اجتماعات محلی جهت کنترل بر زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و دانش و در تقابل با دولت و سرمایه‌داری جهانی و علم است. طرفداران

۱- Slater

۲- Escobar

۳- Post-Development

مکتب پساتوسعه تعاریف و ویژگی‌هایی را برای آن در نظر گرفته‌اند. رهنما^۱ (۱۹۹۷)، به مردم‌محوری و براندازی رادیکال پساتوسعه اشاره می‌کند. ضیایی^۲ (۲۰۰۷)، به رد کل پارادایم توسعه، توجه به فرهنگ و دانش محلی و جنبش‌های تکثرگرایانه محلی اشاره می‌کند. با مجموعه تحلیل‌های فوق توسعه صرفاً بستر نهادی است که با نفوذ تدریجی به مشکلات مردم حوزه مداخله قدرت را فراهم کرد و با تخصصی کردن دانش و تولید نظامی از حقیقت و هنجارها حوزه کنترل دانش شکل گرفت و با ایجاد شبکه قدرت و دانش توسعه را نهادی کردند. در نتیجه این وضعیت ناخرسندی‌هایی از نوسازی و نوگرایی در جهان سوم در برابر سیطره عقلانیت ابزاری ناشی از بسط فناوری و دیوانسالاری مدرن و عوارض ناشی از آن در زندگی فردی به صورت بی‌هنجاری، بیگانگی از خویش‌ن شدن شکل گرفت است. همانگونه که در تحلیل‌های فوق به نحوه ساخت اجتماعی واقعیت براساس مدل اسکوبار اشاره شد. اسکوبار (۱۹۹۵)، روابط قدرت یعنی نهادها باعث شکل‌گیری گفتمان‌ها می‌شوند و بر این مبنا هویت‌ها و تخیلات شکل می‌گیرند و این امر باعث نهادینه کردن، تخصصی کردن و مداخله قدرت می‌شود و بر این مبنا ساخت اجتماعی واقعیت شکل می‌گیرد. اسکوبار (۲۰۰۷)، ایده پساتوسعه را برای رهایی از سلطه گفتمان توسعه مطرح می‌کند و بر ایجاد گفتمان‌هایی که از ساخت^۳ توسعه یعنی ایدئولوژی، زبان و ایماژها تأثیر نمی‌پذیرند. تغییر عادات شناخت، عمل و اقتصاد سیاسی حقیقت^۴ و تکثرگرایی مراکز تولید دانش، برجسته‌سازی دانش تولید شده توسط کسانی که خودشان موضوعات^۵ توسعه هستند و استراتژی‌های بدیل بدیل و مقاومت‌های محلی به‌عنوان ایده‌های پساتوسعه یاد می‌کند.

پیتربرگر^۶ و همکارانش ساخت اجتماعی واقعیت را با چارچوب ارزشیابی نظری مبتنی بر جامعه‌شناسی شناخت^۷ بررسی کردند و چارچوب نظری جامعه‌شناسی شناخت از علاقه به کاربست پدیدارشناسی در جامعه‌شناسی معاصر در رهیافت آلفرد شووتس و برگر و لاکمن الهام پذیرفته است. موضوع تحلیل جامعه‌شناسی شناخت آگاهی زندگی روزمره یعنی آگاهی مردم عادی در مواجهه با زندگی روزمره است. شووتس با الهام از وبر، در سطحی فردی از آگاهی کنشگران، شیوه‌ای که انسان‌ها واقعیت اجتماعی را می‌سازند، بحث می‌کند. این آگاهی رشته‌ای از معانی است که فرد در آن‌ها با دیگران سهیم است و یک زیست جهان اجتماعی^۸ را می‌سازد. این آگاهی نسبتی با اندیشه‌های فلسفی، نظریه‌ها و ساخت عالمانه

۱- Rahnama

۲- Ziiiai

۳- Construct

۴- Political Economy of Truth

۵- Object

۶- Berger

۷- Sociology of Knowledge

۸- Social Life-World

معنا ندارد و نوعی آگاهی پیشانظری است. جامعه‌شناسی شناخت در عین حال با تحلیل ساخت اجتماعی واقعیت سروکار دارد. از این نظر هر نوع آگاهی تنها در موقعیتی خاص موجه است یعنی کنش‌های انسانی در موقعیت معنا می‌شوند و ملاک مطلق برای قضاوت وجود ندارد. زیرا موقعیت انسان ثابت نیست و در تغییر و تحول دایمی است. با این که آگاهی پدیده‌ای مربوط به تجربه ذهنی است اما به دلیل آن که حاوی معانی اجتماعاً شکل یافته‌ای است بنابراین می‌توان توصیفی عینی از آن به دست آورد. از این رو جامعه‌شناسی شناخت، آگاهی را در متن یک موقعیت اجتماعی خاص می‌یابد. از این دیدگاه به جامعه به مثابه دیالکتیکی میان داده‌های عینی و معانی ذهنی نگریسته می‌شود. یعنی تعاملی است دوسویه بین آنچه که به عنوان واقعیت بیرونی (جهان نهادهای در معرض رویارویی فرد) و آنچه که به عنوان درونی آگاهی فرد به فهم در می‌آید. بدین معنا واقعیت تام اجتماعی دارای مؤلفه اساسی آگاهی روزمره است (برگر و همکاران، ۱۳۸۱: ۱۰).

برگر و لاکمن در بیان رابطه واقعیت عینی و واقعیت ذهنی قایل به نوعی دیالکتیک هستند که در بیان آن خود را متأثر از کارل مارکس معرفی می‌کنند. جامعه به صورت دیالکتیک پیشرونده‌ای متشکل از سه عامل اساسی بیرونی‌سازی، عینی‌سازی و درونی‌سازی فهمیده می‌شود (برگر، ۱۳۷۵: ۱۷۷). فرایند بیرونی‌سازی، فرایند برهمکنش میان معانی ذهنی کنشگران اجتماعی است. اما فرایند عینی‌سازی، متناظر با شکل‌گیری واقعیت بین‌الذهانی در پرتو همدلی فرایندی است که برگر و لاکمن می‌کوشند با استفاده از نمادهای زبانی آن را توضیح دهند. به عقیده آن‌ها عینی‌سازی زبانی^۱ حاکی از عینیت یافتن معانی در قالب سنخ‌ها، نمادها و تیپ‌های ایده‌آل صورت می‌پذیرد (محسنی تبریزی، ۱۳۹۵: ۱۲۸). بنابراین نمادهای زبانی هستند که سبب انتقال معانی ذهنی کنشگران به یکدیگر و نیز انتقال به نسل بعدی را فراهم می‌آورند. اما فرایند درونی‌سازی به فرایندی اشاره دارد که در آن کنشگران اجتماعی تحت تأثیر معانی عینیت‌یافته در جامعه قرار دارند. در نظر برگر کنشگران اجتماعی در جامعه با معانی مختلف مواجه می‌شوند و آن‌ها را در فرایند اجتماعی شدن در ذهن خویش می‌پروراند. به عقیده برگر و لاکمن این فرایند به صورت دیالکتیکی عمل می‌کند (همان مأخذ: ۱۲۸). با توجه به این که مطالعه از نوع کیفی و پدیدارشناسی می‌باشد. در پرسش‌های پژوهش از سؤال‌های معنایی استفاده شده است تا تجربه مشترک حاکی از معنای ساختار توسعه را به دست آوریم. سؤال اصلی تحقیق این است که تعاریف واقعیت توسعه یعنی معانی مورد اشتراک در جهان زیست مردم شهرستان باشت و روستاهای تابعه در خصوص توسعه چیست؟ در بخش سؤالات فرعی از دو نوع سؤال موضوعی که اطلاعات لازم را برای توصیف فراهم می‌کنند و سؤال بحث انگیز که ارتباط را با بسترهای سیاسی و تاریخی و اجتماعی فراهم می‌کنند

۱- Linguistic Objectification

استفاده شده است و شامل سؤالاتی درخصوص شباهت ساخت اجتماعی توسعه به الگوهای رایج توسعه، شباهت و تفاوت معانی توسعه در ذهن مردم معمولی، نحوه تفسیر تجربه اجتماعی گمنامی یا روابط ناشناس کار در اذهان مردم، نحوه تفسیر مشارکت در توسعه، تفسیر تأثیر تکنولوژی و آگاهی بر ساحت آگاهی کنشگران، تفسیر و معنای تفاوت نحوه دسترسی به منافع مدرنیته و نوسازی، تفسیر و معنای جهان زیست متکثر و نحوه انسجام بخشی معنایی، تفاوت راهکار سیاستمداران و دیوانسالاران می‌باشد.

روش

رویکرد کلی روش‌شناسی این پژوهش مبتنی بر تفسیر می‌باشد. یکی از مکاتب در روش تفسیری پدیدارشناسی است. پدیدارشناسی از نوع کیفی و به شیوه‌هایی که چیزها از طریق تجربه به ما اهدا می‌شوند اشاره دارد. تجربه زیسته مشترک مشارکت‌جویان برای ما دارای اهمیت است تا معنای مشترک در اذهان آنان را کشف کنیم. مهمترین روش گردآوری اطلاعات در پدیدارشناسی مصاحبه است. محقق با ۱۵ نفر از افرادی که در شهر باشت زندگی کرده‌اند و تجربه زیسته مشترک در یک موقعیت بافتمند داشته‌اند مصاحبه نموده است. نمونه‌گیری ما کیفی و از نوع هدفمند و معیار بوده است. رویه‌های تحلیل براساس مدل کلایزی است که توسط موستاکاس تعدیل شده است. داده‌های به‌دست آمده از مصاحبه را توصیف ساختاری و زمینه‌ای کردیم و در نهایت توصیف ترکیبی از پدیده با توصیفات ساختاری و توصیفات زمینه‌ای ارائه شده است.

یافته‌ها

یافته‌های تحقیق بر اساس سؤال اصلی و سؤالات فرعی که در پایان مقدمه بیان شده است، ادعاهای تفکر پساتوسعه در نقد نوسازی را بررسی و به اثبات یا رد گزاره‌ها می‌پردازد. با روشی کیفی و با تکنیک مصاحبه داده‌هایی را در خصوص بازنمایی ساختارهای معنایی توسعه گردآوری و به توصیف درونمایه‌های اصلی و فرعی پرداختیم و در سطحی انتزاعی‌تر به درونمایه‌های مرکزی رسیدیم.

جدول شماره (۱): استخراج درون‌مایه‌های مرکزی از درون‌مایه‌های اصلی

ردیف	درون‌مایه‌های مرکزی	درون‌مایه‌های اصلی
۱	ساختار موجه نمایی	پیچیدگی بویا، مدل‌های ذهنی متعدد توسعه، سیستم انتظارات متفاوت، نهادهای سستی محدودکننده توسعه
۲	نهادهای غیرمردمی	بوروکراسی ناکارآمد، تفوق رابطه بر ضابطه، انطباق آسانتر بوروکراسی با ساختارهای سستی
۳	توزیع عام ناشی از تقسیم کار	توزیع عادلانه‌تر منابع، عام‌تر شدن دسترسی به منابع، نسبی بودن عدالت
۴	دانش تولید شده ایزه	ابتکار حل مشکل، عقلانیت کارکردی، نقشه جامعه، تقویت همبستگی
۵	تحولات تکنولوژیک	مکانیزاسیون نسبی، دوگانه‌ی پیامدهای تکنولوژی
۶	توسعه نخبه‌گرا	توسعه غیرمشارکتی، نفوذ نامناسب، توسعه بجران‌زا
۷	چندگانه‌ی زیست روزمره	زوال عاطفه، نظم معنایی پراکنده، تجربه ناخوشایند بیگانگی
۸	رویکردهای ذهنی متعدد توسعه	عمرانی بودن توسعه، رفاهی بودن توسعه، دولتی بودن توسعه، رفع نیازهای اساسی

در مجموع به ۸ درونمایه مرکزی دست پیدا کردیم و توصیف زمینه‌ای و ساختاری هر کدام از آن‌ها در دستیابی به ذات تجربه زیسته مؤثر بوده‌اند. ساختار موجه‌نمایی، یکی از درون‌مایه‌های مرکزی این تحقیق است. توصیف خود را با توجه به ارتباط عین و ذهن در مورد درون‌مایه‌های مرکزی بررسی و به عوامل اجتماعی که در شکل‌گیری مصادیق عینی نقش داشته‌اند اشاره می‌کنیم. محقق در این تحقیق بر برهمکنشی بین ذهن و عین تأکید داشته است. کنش این منطقه دارای یک شرایط خاص فیزیکی است. این درون‌مایه به‌عنوان مثال شامل دوری از مرکزیت سیاسی و پایتخت کشور و مبتنی بر جغرافیایی است که بیشتر مناسب دامداری و کشاورزی است. نوع زندگی عشیره‌ای و طایفه‌ای، تفاوت خواسته‌ها و انتظارات مردم شهر با روستاهای اطراف که مردم شهر باشت بیشتر دنبال یک زیست شهری، مسکن و مبلمان و ماشین هستند و مردم روستاهای اطراف دنبال جاده، آب لوله‌کشی و گاز و آسفالت هستند. عادات‌های ضد توسعه یعنی یک سری رفتارهایی که باعث ماندن در حالت ایستایی می‌شود. مانند نداشتن انگیزه و میل و رغبتی برای تغییر دادن زندگی فعلی و تنگ نظری مردم منطقه که به پیشرفت یکدیگر روی خوش نشان نمی‌دهند. در کارهای مختلف به غریبه‌ها بیشتر احترام می‌گذارند و با همدیگر در کارهای کشاورزی و دامداری و هر طرح سرمایه‌گذاری دیگری کمتر مشارکت می‌کنند. این ویژگی‌ها ما را به درون‌مایه مرکزی ساختار موجه‌نمایی رهنمون می‌کنند. یعنی هر نوع آگاهی در یک ساختار و بافت خاص دارای معنا است. آگاهی مردم این منطقه مناسب این ساختار و زمینه است و هرگونه پیشرفت و تغییر متضمن تغییر در این ساختار است. طی چند سال اخیر در نتیجه نوسازی، عواطف، صله ارحام و مذهب رو به کاستی است. یعنی نوسازی و فرآورده‌های آن این پیامدها را داشته است.

نهادهای غیرمردمی به‌عنوان یک درونمایه مرکزی نشان‌دهنده وجود رابطه بازی در دستگاه‌های اداری و ناکارآمدی این نوع مدرن سازمانی است. مردم باشت قبلاً سیستم‌های مشارکت و سازمان‌های مشارکتی مانند بنه داشته‌اند. در این سازمان مشارکتی با همیاری یکدیگر نسبت به کشت برنج و گندم اقدام می‌کردند. نوسازی باعث متلاشی‌شدن ساختار سنتی مشارکت شده است در حالی که جایگزینی برای آن وجود ندارد. بنابراین توسعه را دستوری و از بالا به پایین می‌دانند که به شکل دستور کار یا برنامه کار تجویز و به دانش بومی توجه نشده است. شکاف عمیقی بین مردم و برنامه‌ای که برای آن‌ها طراحی شده است وجود دارد. رویکرد پساتوسعه با تأکید بردانش بومی و محلی الگوی توسعه فرمانی را رد می‌کند. توزیع عام‌تر منابع ناشی از تقسیم‌کاری دیگر از درونمایه‌های مرکزی این تحقیق است. در نتیجه نوسازی و تغییرات در سازمان اقتصادی و اجتماعی منطقه، ساختار سیاسی منطقه باشت هم در دوران بعد از انقلاب دگرگون شد و منابع در مقایسه با گذشته بهتر توزیع می‌شود. تقسیم کار در برهه قبل از انقلاب خیلی کمتر بود. لذا افراد کمتری ایفای نقش می‌کردند ولی اکنون تقسیم کار شدید شده

است و افراد بیشتری در مناصب و جایگاه‌ها هستند. ولی مقوله پایگاه اجتماعی همچنان مانند برهه قبل، در دسترسی به منافع تأثیرگذار است. یعنی افرادی در دوره قبل از انقلاب به دلیل داشتن زمین بیشتر یا نسبت خویشاوندی با صاحبان قدرت موقعیتی داشتند و دارای جایگاه بودند. اکنون هم افرادی که موقعیت اقتصادی و تحصیلات و وابستگی به طوایف پر قدرت دارند موقعیت بهتری دارند. بنابراین دسترسی به امکانات و بحث عدالت در مراحل سنتی منطقه و مرحله نوسازی تحت تأثیر پایگاه اجتماعی قرار می‌گیرد. دانش تولید شده ابژه یعنی معرفتی که توسط مردم باشت بر ساخت می‌شود از دیگر درونمایه‌های مرکزی است. با غلبه نوسازی و تضعیف همبستگی و ناامیدی از وضعیت توسعه، ذهنیت مشارکت‌جویان این است که باید تلاش مضاعفی برای خلاصی از این وضعیت پیدا کرد. تولید بیشتر در روستاهای تابعه باشت و مصرف کمتر، گسترش مشاغل کوچک با توجه به عدم سرمایه‌گذاری کلان در این منطقه، صنعتی کردن و کارآفرینی، توسعه گردشگری به‌ویژه در فصل بهار به دلیل طبیعت بکر روستاهای اطراف و تقویت کشاورزی گلخانه‌ای، گذار از دامداری به دامپروری از ابتکارات حل مشکل است. یکی از مشارکت‌جویان می‌گوید با رشد جمعیت منطقه، دامداری سنتی کفایت نمی‌کند. دولت حمایت کند تا دامداری صنعتی داشته باشیم و تولید بیشتری را برای مردم این شهر رقم بزنیم. با ترکیب مدیریت و اندیشه یعنی تعامل افراد با نفوذ و روشنفکران و تحصیل کرده‌ها و تعامل مردم و ریش‌سفیدان منطقه نوعی عقلانیت شکل می‌گیرد و مردم می‌توانند به یک نقشه جامعه برسند. یعنی راه خود را برای برون‌رفت از وضعیت پروبلماتیک فعلی پیدا کنند. این مجموعه ذهنیت‌ها نوعی معرفت بومی و دانشی درخصوص توسعه منطقه است که محصول ذهنیت و بر ساخت خود مردم منطقه است. با ورود تکنولوژی به منطقه در زمینه کشاورزی به‌طور نسبی مکانیزاسیون صورت پذیرفته است. کشاورزان می‌توانند با سرعت بیشتر و در مقیاس بیشتری زمین خود را شخم بزنند و یا با ادوات کشاورزی مراحل داشت و برداشت خود را با بهره‌وری بالا انجام دهند. ورود رسانه‌ها را باعث آگاهی خود می‌دانند. برای مثال یک روستایی که شغل او دامداری است و سواد چندانی ندارد، استفاده از تلفن ثابت و همراه را برای برقراری ارتباط خیلی مفید ارزیابی می‌کند. با تحلیل مصاحبه‌های انجام شده ذات تکنولوژی را مفید و مثبت ولی پیامدهای آن را دوگانه ارزیابی می‌کنند. برای مثال می‌گویند که تکنولوژی بافت سنتی را تغییر داده است و برخلاف ادوار گذشته عواطف و صله ارحام کمتر شده است و در برخی موارد توانایی استفاده از تکنولوژی‌هایی مانند تلفن همراه را بلد نیستند. در این منطقه نوعی معرفت و دانش بومی وجود دارد که بتواند مبنای عمل برای آنان باشد.

درونمایه مرکزی دیگر چندگانگی زیست روزمره است. نوسازی با تقسیم کار شدید خود باعث شده تا مردم که قبلاً یک جهان زیست داشتند، اکنون جهان زیست‌های متفاوتی داشته باشند. در زندگی سنتی خود در منزل، محیط کار و مراسمات همواره در این جهان زیست مشترک بودند. با تقسیم کار بیشتر،

افراد نقش‌های گوناگونی به‌دست آورده‌اند. یک فرد کشاورز یا دامدار در شغل خود یک جهان زیست دارد. وقتی وارد اداره خدمات کشاورزی می‌شود با یک جهان زیست بوروکراتیک روبرو می‌شود. وقتی از موبایل خود استفاده می‌کند جهان زیست دیگری دارد. با گسترش تعاملات، مهاجرت از باشت به دیگر شهرها و یا از روستاهای تابعه به شهر باشت، جهان‌های جانشین وارد حریم زندگی مردم می‌شود. با این شرایط، تجربه ناخوشایند بیگانگی شکل می‌گیرد و نظم معنایی جامعه پراکنده می‌شود با کم‌رنگ‌شدن دین و زوال عواطف، نظم یکپارچه‌ساز در این منطقه رو به کاستی است.

درون‌مایه مرکزی دیگر رویکردهای ذهنی متعدد به توسعه است. با تحلیل مصاحبه‌های انجام شده در ذهنیت مشارکت‌جویان یک مدل و یا الگوی جانشین برای وضعیت فعلی وجود ندارد. روستاهای تابعه و بخشی از مردم شهر بر عمرانی بودن توسعه تأکید و ساختن پل، جاده، آسفالت و درمانگاه را راه‌حل می‌دانند. برخی از مشارکت‌جویان، ابعاد رفاهی و زندگی راحت و داشتن اتومبیل و مسکن مناسب را معرف توسعه می‌دانند. الگوی ذهنی برخی از مشارکت‌جویان ورود شدیدتر دولت به مسأله توسعه است. پیشرفت منطقه را از طریق حکومت، مسئولین و ادارات می‌بینند.

درون‌مایه مرکزی توسعه نخبه‌گرا نشان‌دهنده وجود تفکر دولتی و غیرمشارکتی است. جامعه مدنی ضعیف و نهادهای مردمی قدرتمندی برای تعریف و نقد توسعه در منطقه وجود ندارد. در مقایسه ادبیات نظری مرور شده و درون‌مایه‌های مرکزی به‌دست آمده تشابه و تفاوت‌هایی قابل‌اهمیتی آشکار می‌شود. در مقایسه درون‌مایه مرکزی دانش تولید شده ابژه با ادبیات جامعه‌شناسی پساتوسعه، این تحلیل اسکوبار که پساتوسعه را امکان ایجاد گفتمان‌ها و بازنمایی‌هایی می‌داند که به‌واسطه ساخت توسعه متأثر نمی‌شوند و باید عادات شناخت، عمل و اقتصاد سیاسی حقیقت که نظام توسعه را تعریف می‌کند را تغییر داد شاهد این هستیم که معرفت و دانش مردم باشت در تولید رویکرد توسعه نوسازی محور غالب، نقشی نداشته است. عادات شناخت و معرفت آنان در مورد این که منطقه باید صنعتی، کشاورزی و یا نوسازی شود توسط ساخت قدرت و توسعه شکل گرفته است. لذا این نوع توسعه غیربومی و محصول قدرت است و تاکنون در این منطقه، مراکزی برای تولید دانش محلی و بومی وجود نداشته است که در نهایت بتوانیم اشکال دانش تولید شده توسط مردم همین منطقه را برجسته کنیم. برای مقایسه این درون‌مایه با بخشی دیگر از دیدگاه‌های اسکوبار که می‌گوید مردم محلی با سازگاری، تخریب و مقاومت نسبت به مداخلات توسعه اقدام کنند و با برجسته کردن استراتژی‌های بدیل که به‌وسیله جنبش‌های اجتماعی شکل می‌گیرند با توسعه مقابله کنند. در منطقه باشت شاهد شکل‌گیری چنین پادگفتمانی نیستیم. در مقایسه درون‌مایه مرکزی نهادهای غیرمردمی با ادبیات جامعه‌شناسی و مرور نظری می‌توان این درون‌مایه را با دیدگاه پیت و همکارانش که از غیرانسانی بودن نهادها و تکنولوژی‌های معاصر انتقاد دارند مقایسه کرد. پیت و همکارانش نهادهای دنیای مدرن و فراورده‌های تکنولوژی مدرن را غیر انسانی می‌دانند و بر این

باورند که به جای اقدامات جهانی باید دنبال اقدامات محلی بود. هر فرهنگی جهان‌بینی دارد و از جایگاه و مسئولیت‌های انسان‌ها در این جهان آگاه است. تأکید بر زندگی ساده در انواع اکولوژیکی و روحانی آن راه‌حلی برای بهبود زندگی است. این نگاه در ذهنیت مشارکت‌جویان این تحقیق هم پیداست و با ادبیات نظری جامعه‌شناسی تحقیق شباهت دارد.

دیبا نارایان و همکارانش، دستورالعمل و برنامه‌هایی را برای تغییر از فقر مادی به وسایل معیشت کافی، تغییر از انزوایابی به دسترسی به خدمات، تغییر از ناخوشی به سلامت، تغییر از روابط نابرابر جنسیتی به روابط همسان، تغییر از ترس به آرامش، تغییر از طرد به توانمندسازی، تغییر از فساد به روابط صادقانه و رفتار عادلانه و آشناسازی و جهت‌دهی متخصصین به‌نحوی که با واقعیت‌های مردم فقیر همسو باشند، پیشنهاد می‌دهند. جهت‌گیری مجدد نهادی از اشکال سلطه‌گرایانه به سمت رفتارهای تسهیل‌گرایانه و ایجاد نوعی تعهد شخصی که سبب ایجاد تغییر در زندگی فقرا شود. مواجهه با جهان زیست‌های متکثر اعم از کار منزل، کار کشاورزی و دامداری، مراجعه به ادارات، مدارس و . . . سختی‌ها و آشفتگی‌هایی را برای مشارکت‌جویان داشته است. نظم معنایی حاکم بر مردم منطقه در دوران سنتی نوعی آرامش را برای آنان رقم می‌زد. ولی اکنون حضور در چند ساحت همزمان، آرامش و امنیت سنتی مشارکت‌جویان را به هم زده است و انسجام و همبستگی قبلی را ندارند.

در مقایسه درون‌مایه مرکزی تحولات تکنولوژیک با ادبیات جامعه‌شناسی باید گفت که تکنولوژی بر حیات اجتماعی و فرهنگی جوامع اثرگذاری زیادی داشته است. در دیدگاه اسملسر، گسترش تکنولوژی در حوزه کار، نیاز به انرژی فیزیکی انسان را کاهش داده و انرژی غیرانسانی را جایگزین آن کرده است. تکنولوژی فعالیت‌های انسان را نظامند می‌کند. باعث سطح‌بندی مهارت و شکل‌گیری رتبه‌بندی می‌شود. تکنولوژی ذهنیت و کنش متقابل بین اعضای جامعه را از حیث صوری و محتوایی دچار تغییر نموده است. تکنولوژی شرایط لازم را برای برخی دگرگونی‌های اجتماعی فراهم می‌کند. کوهن، تغییرات تکنولوژیکی را باعث برخی تغییرات اجتماعی می‌داند. ولی صرفاً تغییرات تکنولوژیک نیستند که به‌تنهایی بتوانند هر نوع تغییر اجتماعی را ایجاد کنند. تکنولوژی به همراه سایر عوامل باعث این تغییرات می‌شود. در مقایسه درون‌مایه مرکزی ساختار موجه‌نمایی با ادبیات جامعه‌شناسی و به‌ویژه جامعه‌شناسی شناخت، باید به این شکل مقایسه کنیم که ساخت‌های آگاهی زندگی روزمره به نهادها و فرایندهای نمادین ربط دارند. به سخن دیگر هر نوع آگاهی تنها در موقعیت اجتماعی ویژه‌ای موجه است. با پیشرفت نوسازی بسیاری از امور مقبول سنتی در حال کم‌رنگ شدن هستند. لذا تحت تأثیر نوسازی این ساختار در حال دگرگونی و تغییر است. دانش توسعه در یک رویکرد پساتوسعه‌گرا محصول کسانی است که خودشان موضوع توسعه هستند. با ناکارآمدی روایت کلان نوسازی، برای برون‌رفت از این وضعیت نیاز به جانشینی توسعه از طریق تولید دانش محلی داریم. مردم باشت واقعیت توسعه منطقه خود را بهتر از دیگران می‌شناسند.

زیستن در این منطقه باعث می‌شود با معرفت عامیانه نوعی ابتکار حل مشکل بیاموزند و بتوانند راهی را برای برون‌رفت پیدا کنند. این نقشه جامعه، نوعی عقلانیت کارکردی است. در یک توصیف ساختاری، دانش موقعیت‌مند است و بینش و نگاه و راه‌حل‌های مردم منطقه باشت تابعی از شرایط و مکان و محل زیست آن‌هاست. لذا راه‌حل‌ها و دانش بومی که دارند متأثر از زیست سنتی و طایفه‌ای و اقتصاد کشاورزی و دامداری آن‌هاست و در این زمینه اجتماعی و چارچوب، دانش خود در مورد توسعه را تولید می‌کنند. مشابهت‌های زیادی بین رویکرد پساتوسعه و این درون‌مایه توسعه نخبه‌گرا می‌توان دید. مردم ابتدا خواهان برطرف کردن نیازهای اساسی خود هستند تا فقر کاهش یابد و بعد بتوانند مشارکت در امور داشته باشند. رویکرد نظری پساتوسعه‌گرایی محورهای اساسی دارد که شامل تأمین نیازهای اساسی است. یعنی با تأمین نیازهای اولیه، اعم از آموزش، نیازهای بهداشتی و مسکن آب سالم، سطوح فقر کاهش می‌یابد و سطح مشارکت بالا می‌رود. تمرکززدایی به معنای واقعی و غیرنئولیبرال آن، واگذاری امور به طبقه فرودست و درگیر کردن واقعی مردم در فرایند توسعه است. با تأکید بر نهادهای غیردولتی و تشکل‌های مردم نهاد می‌توان خدمات را منطبق با نیازهای مردم محلی منطبق کرد. این کار باعث توانمندشدن و سازمان‌یافتن مردم در فرایند توسعه است و موجبات گسترش مشارکت مدنی و رشد دموکراسی را فراهم می‌کند. با توانمندسازی از طریق مشارکت، مردم قدرت بیشتری به دست می‌آورند. مردم باید از ضعف خارج شوند و توانمندی پیدا کنند. تقویت جامعه مدنی و خارج کردن امر توسعه از دست نخبگان دولتی و احاله آن به مردم نکته کلیدی است زیرا جامعه مدنی راهی برای گسترش دموکراسی است.

بحث و نتیجه‌گیری

معنای تجربه زیسته مشترک افراد در منطقه باشت از مفهوم یا پدیده توسعه را از طریق اشتراکات مشارکت‌جویان توصیف کردیم. آن چیزی که به‌عنوان توسعه و توسعه‌نیافتگی در شهر باشت و روستاهای اطراف تجربه کردند و این که چگونه آن را تجربه کردند محور توصیف ما بوده است. پیش‌فرض‌های قبلی را در مورد توسعه منطقه تعلیق و آگاهی این مردم در مورد توسعه را با رد دوگانگی سوژه و ابژه برخاسته از نیت‌مندی آگاهی دانستیم. با ناکارآمدی مکتب‌نوسازی در گذار از توسعه‌نیافتگی به توسعه‌یافتگی و شکل‌گیری تغییرات بنیادی و سریع در ساختار اجتماعی، دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی فراوانی برای صورت‌بندی این تحولات شکل گرفت. وعده‌های نوسازی نه‌تنها برای محققان جهان سوم محقق نشد بلکه بسیاری از این پیوندها و رشته‌های عمیق فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را از هم گسیخت و افزایش این روند باعث شکل‌گیری دیدگاه‌های مخالف و متضاد با نظریه نوسازی گردید. در دهه ۱۹۷۰ ایده‌های مدرنیته، نوسازی و توسعه مورد انتقاد قرار گرفتند و اندیشه‌های پسامدرن و

پساتوسعه و پسا ساختارگرا شکل گرفتند که روایت کلان نوسازی را زیر سؤال بردند و بر شناخت محلی و محدود و جزئی تأکید کردند. لذا با رویکردی پدیدارشناسی که نوعی روش کیفی و پست‌مدرن است به بررسی گفتمان توسعه در منطقه باشت پرداختیم. واقعیت توسعه را به مثابه امری برساختی که به صورت بین‌الذهان در ذهنیت مشترک مردم آن منطقه برساخت می‌شود در نظر گرفتیم. آگاهی مردم منطقه باشت در موقعیت خاص آن‌ها موجه است و اگرچه آگاهی آن‌ها مربوط به تجربه ذهنی است اما به دلیل این که حاوی معانی اجتماعاً شکل گرفته است توصیفی عینی از آن ارایه نمودیم و جامعه مورد نظر را به مثابه دیالکتیکی میان داده‌های عینی و معانی ذهنی مشاهده کردیم. یعنی تعاملی دوسویه بین جهان نهادهای در معرض رویارویی فرد و آنچه به عنوان درونی آگاهی فرد قابل فهم است. در ساحت آگاهی کنشگران رضایت از سخت‌افزارهای مدرنیته وجود دارد ولی نرم‌افزارهای مدرنیته نوعی بی‌خانمانی و عدم انسجام را برای آنان فراهم نموده است. تقسیم اجتماعی کار باعث توزیع عادلانه‌تر قدرت در مقایسه با دوران سنت شده است. عادات شناخت و معرفت آنان در مورد این که منطقه باید صنعتی، کشاورزی و یا نوسازی شود توسط ساخت قدرت و توسعه شکل گرفته است. مدل‌های ذهنی متعددی درخصوص پیشرفت دارند و شاهد یک الگوی آرمانی واحد در ساحت آگاهی کنشگران نبودیم. مردم محلی با سازگاری، تخریب و مقاومت نسبت به مداخلات توسعه اقدام نمی‌کنند و استراتژی‌های بدیل که به وسیله جنبش‌های اجتماعی شکل می‌گیرند برای مقابله با توسعه ندارند و شاهد شکل‌گیری چنین پادگفتمانی نیستیم. جامعه مدنی در این منطقه بسیار ضعیف و فاقد پتانسیل برای تولید معرفتی برای جایگزین‌های توسعه است. منطق اقتصادزده رشد و پیشرفت با تأکید بر کمی‌گرایی باعث رهایی مردم این منطقه نشد و ضرورت گرایش به گفتمان‌های فرهنگی و غیراقتصادی اجتناب ناپذیر است. تقلید از مدل غربی نوسازی کافی نیست و با رد تصور رویکرد اروپا محور نوسازی به جای توسعه تک‌خطی بر توسعه بومی و محلی تأکید می‌شود. توسعه فرمانی به پایان رسیده است و اکنون زمان مردمی بودن و مشارکت گسترده مردم در فرایند توسعه است. به لحاظ تغییرات اجتماعی دیگر نباید شاهد انحصار در دیدگاه باشیم. توسعه باید براساس فرهنگ و تغییر در کیفیت زندگی انسان باشد. الگوی غالب توسعه درونزا و محلی و فرهنگی است. تغییرات اجتماعی از اماکن کوچک و با روابط کوچک شروع شود و به لحاظ جامعه‌شناسی قشربندی و نابرابری‌های اجتماعی منابع این تغییرات باید گروه‌بندی‌هایی باشند که خارج از قشر و طبقه بتوانند تولیدکننده سرمایه اجتماعی باشند و زنان، جوانان، مردان، روستایی و شهری همه به عنوان عامل‌های اجتماعی کارگزاران این تغییرات باشند.

منابع و مأخذ

- ازکیا، مصطفی و همکاران (۱۳۹۱). توسعه و مناقشات پارادایمی جدید، جلد اول، تهران: شرکت انتشارات کیهان.
- ازکیا، مصطفی و همکاران (۱۳۹۲). توسعه و مناقشات پارادایمی جدید، جلد دوم، تهران: انتشارات کیهان.
- ازکیا، مصطفی و همکاران (۱۳۹۶). روش تحقیق کیفی از نظریه تا عمل، تهران: انتشارات کیهان.
- برگر، پیتر؛ بریجیت برگر؛ هانسفرید کلنر (۱۳۸۱). ذهن بی‌خانمان: نوسازی و آگاهی، ترجمه محمد ساوجی، تهران: نشرنی.
- برگر، پیتر؛ لوکمان، توماس (۱۳۷۵). ساخت اجتماعی واقعیت، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- بیت، ریچارد و الین هارت ویک (۱۳۸۹). نظریه‌های توسعه، ترجمه مصطفی ازکیا، رضا صفری شالی و اسماعیل رحمانپور، تهران: نشر لویه.
- سلطانی، علی‌اصغر (۱۳۸۴). قدرت، گفتمان و زبان: سازوکارهای جریان قدرت در جمهوری اسلامی ایران: نشرنی.
- سو، آلوین (۱۳۷۸). تغییر اجتماعی و توسعه، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- فرکلاک، نورمن (۱۳۷۹). تحلیل انتقادی گفتمان، مترجم فاطمه پیران و دیگران، تهران: مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
- فوکو، میشل (۱۳۸۹). گفتمان و حقیقت (تبارشناسی حقیقت و آزادی در تمدن). تهران: نشر دیبایه.
- لارنس، کوهن (۱۳۸۲). از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، ویراستار عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی، چاپ سوم.

- محسنی تبریزی، علیرضا (۱۳۹۵). روش تحقیق کیفی در مکاتب تفسیری، تهران: انتشارات اطلاعات.

- معتمدنژاد، کاظم؛ محمدمهدی طالشی (۱۳۸۶). بازنمایی ایران در مطبوعات غرب، فصلنامه علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی.

- Chambers, R (۱۹۸۱), Rural Poverty Unperceived: Problems and Remedies; World Development ۹ (۱): pp ۱-۱۹.

- Escobar, Arturo. (۱۹۹۵), Encountering Development. The making and unmaking of the third world. Princeton: Princeton university press.

- Escobar, Arturo. (۲۰۰۷), postDevelopment as a Concept and Social Practice.

- Rahnema, Majid. (۱۹۹۷), the Postdevelopment Reader London: Zed Books.

- Ritzer, G. (۲۰۰۴), Encyclopedia of Social Theory VOL ۱., Sage Publication.

- Ziai, Aram. (۲۰۰۷), Exploring Postdevelopment, Development discourse and its Critics, Routledge, London.

Abstract

The purpose of this article is to investigate how to understand and analyze the main themes of the problem of underdevelopment of the city of Basht by descriptive phenomenology. Principles of Methodology and analysis in this article is rooted in the philosophy of phenomenology. This paper uses descriptive phenomenological thematic analysis and provides a useful description of how the analysis works. The foundations of epistemology and ontology have been identified and the discourse of modernization has been criticized. Modernization has emerged in the form of abnormalities, alienation, and homelessness of the mind in the realm of actors' consciousness. With a critique of the economic logic of growth and development and the formation of endogenous and cultural development approaches, we see the dominance of cultural and non-economic discourses. Local and ecological narratives play a key role and people are willing to participate in the development.